۹۱۴۱-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۳۸۰
کتاب لیلی و مجنون
مؤلف نظامی شیرازی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۵۵۷۸
۱۲۰۴۸
بازدید شد
خطی و فهرست شده
۹۳۸۰
۸۰-۸
۹۳۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۳۸۰
خطی و فهرست شده
۹۳۸۰
۸۰-۸
۹۳۸۰

این شعار را از جای است در اندرز فرزند گوید

تو لاک الدای فرزانه فرزند
نگهدار تو جز از بد خداوند
ز هر بندت دهد آن بهره مندی
که وقت حاجت آنرا کار بندی
مرا بنفشه رنگ و ترا بنفشه
ترا می آید اقبال و مرا رفت
پریشانم ز عمر رفته خویش

ملول از حسد و بغض و بغض خویش
تو جهدی کن که در کف مایه داری
بفرق از چتر دولت سایه داری
بکن کاری که بهوی دارد آخر
بر باران جوی دارد آخر
نخست از کسب دانش بهره ور شو
ز جهد آخر بادانی بهره ور شو
بود معلوم هر آزاد و بنده
که نادان مرده و دانا است زنده
کسی کو دعوی فرزانگی کرد
کجا با مردمان همخانگی کرد
دگر با بدانش نه در دین راه

که علم آید فراوان عمر کوتاه
نیاید همچنین عمر دوباره
بعلم رو که زانت نیست چاره
چو کسب علم کردی بود عمر کوش
که علم بی عمل زهر است بر نوش
چه حاصل آنکه دانی کیمیا را
مس خود را نکرده زر سیاه را
ز توفیق عمل چون خلعت خاص
رسد آنرا مطرز کن به اخلاص
عمل کز معنی اخلاص عاری است
بذوق پخته کاران خام کاری است
ز کار خام کس سودی ندارد

چو خلوا خام باشد علت آرد
چو اخلاص آوری بی باش آگاه
که باشد صد خطر زاخلاص در راه
بخوش پوشی و خوشخواری مکن خوی
شتاب از راحت است دنگم روی
غرض از جامه دفع حر و برد است
ندارد هیچ زینت هر که مرد است
چو روبه گر شوی از نرم شادان
نشد پوست از سر شیر نهادان
شیری بکن همچون مگس جهد
که افتد بر بالایت نهد نهد
بر احسان بر عبادت بکن ی

۴ گرانقدر از خشن پوشی بود زاهد چون نمد صاحب

متلفی شاد زی چون بحر خوشخوار
که تا گنج گهر گردی صدف وار
زهوان هر کسی کالای انگشت
دراز از روی انگشتان مکن مشت
مدهشان قرض دستان هم حبه
نان القرض و مقراض المحبه
بخشش باش از ایشان باز بردار
مساز از دام داران گرد انبار
چنان زن نیک در بخشش گری کام
که بر گردن نیاید بارت از دام
برای خواستن جز از خدا کن
دلکش خواست از دشمن جدا کن

آواز جامی

تمام شد جامی این جنس فاخر
رسانید آخر بین سال با آخر

که باشد عدد آن سال محمود
نهم سال از هم عشر از نهم صد
گرفتم بیت بیتش را شماره
هزار آمد ولیکن چار پاره

۶

کتاب جعفر سلطان القلم

۶ تیر ۱۲۶۵ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بر احدیت تو آغاز — خلق از تو بحمد همه آواز
ای سایه‌نشین گاه عیش — در حکم وجود تو همه عیش
ای کالبد از تو جان جان — گوهر کش رشته زبان
ای ظرف نه آسمان عالی — در بحر تو چون حباب خالی
ای طایر عقل عرش پرواز — ای بخشش و بخشش تو آواز
ای قطره ابر و از تو بحر — در حلقه طالب تو تسبیح

ای بر

۶

چند انکه

چون خلق از تو در پرست — مشتاق تو نفس از تو مست
با تو دم خلق در پرست — شد نفس عقل جمله خاموش
در منع تو ابر خوش — در خاک تو هم بنش آرام
جان را بنش از تو خوش — در بزم محبت تو عام
با آمد از تو زنده — با پرتو محبت تو عام
از دی همه خلق تو پرخون — با پرتو محبت تو عام
بل نقطه خلق در پرست — با زبان خاص ایمان
تا نشر دل خلق در پرست — در بحر تو نایاب پایان

۱۱

ای سبع الانسان کاری — سرمایه ده بر بزرگواری
سرمایه ده بر بزرگواری — در بندگی سپهر پستی
ای تیر از آنکه بر بود — صورت ترک بنگاه بیند
با تلخی زمان بیهوده — در طبع صور معالی
ای داده صفات حق را — در بحر تو گوهر بسیار
خلق به ده از بعد مرا — از آنکه کشیده شده در تو
ای بحر تو پیش از تو — در بحر تو بحر جان بکنند
کاشی شمال کنند — در بحر تو بحر جان بکنند
دین از ره بکنند — بکنند

۱۵

چند انکه جهان پاک ده — غیر از تو خدای خود نبرده
در راه تو مرغ قدر اشیا — بگذشته ز سایه پر خویش
عقل از طلب تو ده — از خانه خود فرش نبرده
رو هستم از تو غیر خالق — مرغ سحر از تو گوهر
عقل تو سحر از آن سخن — موقوف کشاد
هر نقش که باشد در کارش — از قوت تو بعد و تمامش
هر کس که نشاند چون بنگرش — از خانه تست از درش
بی حکم تو حکم خیر — در بحر چه چشمه چشمش
چون حکم تو دم مهار الله — هر جا برد چشمه دارد
دین تو دم که دم کشتن — حکم تو بخلق می‌رسند
هر چند که نامه سپهر — شد چون شیف کنیم
گر بحر عنایت بجوشد — کهن رکنه ما بجوشد

از نور تو ماه و مهر تابان ای
گوهر تو آفتاب تابان ای
هر چیز که هست در نوا بخش
هستی از تو بلند بنفس ما بخش
ما را ز کرم عنایتی بخش
در حلقهٔ لقا و لای بخش
ما در بکشت که همی شتابیم
ره در حرم بخش تا بیابیم
بنمای بکعبهٔ دل ما
راهی که بحضرت تو باشد

شاهنشه دین پناه
ماه دفتر شاهان
مفتی صحیفهٔ الهی
سر خیل مقتدای دنیا
ای در فلک تو چار عنصر
در بحر تو چار دانه در
در چار سوی تو بیمعمور
بگشای بکعبهٔ دل در نور
فردا که شود زمین چو اخگر
از گرمی آفتاب محشر
از ابر کف شفاعت انگیز
دریا بر مان چو کشتی ما ریز

جرعه

چون حمد خدا و نعت گفتم
دین در فلک سپهر سفتم
نسبت که بنحو نسب گویم
زان قطب فلک سر برآویم
شاهی که ز نام عفت ذات
است ز عطا و مکرمات
صدری که ز نامه جا گرداند
گر خرد ورق ز داد فرداند
نه دایرهٔ زمردی رنگ
بر نقطهٔ خامه اش بود تنگ
این خانه نماند بدو روزن
از زخمه کلک او ترا روشن
یک در بخشش رسد خاطر
کو هست بکوه و او بگوهر
ای گوهر چین اعتنا
زانیه عقد بحر زنگار
کلک تو بعقد دل بنمش
شد فتح کلید او بخش
زان پای که در هنر فشردی
سطرنج فلک بر بردی
در هر چه مراد خواب بودی
بر روی همه خلق دیدی
از قدر تو در نوشت عالم
پا جنبش دست کاتب بودی

ای صاحب اوج عنوان ادراک
وی رابطه رفع اقلاک
چرخ از تو شد بزرگ پایه
دانش ز تو شد بلند سایه
مرا نظری کن از عنایت
کاف نه شوم بر ایجاب
باغ سخنم که آرد و تاب
از تربیت تو رنگ و تاب
تو خرمن دانش کفایت
گرگشت تو طوق خرمن
نی مور بلند همتم من
کارم همه دانه سخن خرمن
تا هست جهان بکام جویش
جاوید بقا و نام جویش
بر مسند شرع و منصب جاه
جاوید بمان بجنب جاه

چو صبح بوای زر راه
روز از شب تیره سر آگاه
از دولت شهریار جمشید
از کوهر شب چراغ خورشید
گرم ز عنفوان چو مسیحا
از عطسه صبح یافت احیا

خورشید

خورشید چه گهر با منصب
چون گهر همه خشکان بر صحب
شد یوسف چه فتاده پیدا
یعقوب زمانه یافت احیا
چون نیز کلید دسته زر
بگشاد حصار چرخ را در
خورشید بصد هزار دانش
بگشود گره ز کار هستی
من در سحری چنان نشسته
در بر رخ کاینات بسته
از هیبت خامه ام در آتش
چون از نه او شده علم کش
این قصه که هست عشق بیمار
بر می در حق نهاده خامه
اندیشه کنان که باکه دارد
نی بکر جمیله را کنم مهر
نی محبت اخری مقصود
خورشید نمی صبح ادلی
زان سایه رحمت الهی
فرد از یکتن مهر شاهی
زان مهد ازل که در نگین داشت
اقبال ابد در آستین داشت
در پیش قدم ترا ز جانب
زان پیش ره جهانیان بود

عقل از کلمات تو آیت محفوظ — عرش و کرسی و باغش لوح محفوظ

آدم که شد است لوح تصویر — زان صورت خوب شد جهان پر

شب چو پیش شمع او گر بکشد — در کشتی فرح بادبان بود

تا پیش خلیل آذر آذر — زان آتش گرم شمع بر بود

هر یک که ز نور گوهر ان نور — هارون کلیم سلام بود

هر ذره ز خاک سلم آن تاج — او در پس و سلطنت معراج

گر شد شریعتش نه بوی — طوفان جهان ابوی

در غنچه لب نه برگشادی — از باغ جهان که در گشادی

حرفش که قلم بچوب بسته — در دست بدان قلم شکسته

بر روح جهان که خلق قسم بود — دیگر شبها ز خلق مسلم بود

زان لوح و قلم که آن جهان کرد — بر ناخن شاه شق عیان کرد

گر داد همه را سواد شوق — تا یافت شعر سفید روی

عوام

شد ماه

شد ماه نگین بسیاهی — تا زد بر نامه عهد شاهی

او است حق عطا جهان بس — از مدرسه فلک مدرس

گشت از دی حسن زهره ترجم — چون کاسه عود در ترنم

چون سوی فلک قدم کشیده — خورشید بزیر پا نهاده

کرد عرق که حب از اندام — شد گوهر این شبع بهرام

بر تیر یکی رضیه بگذشت — تا تیر شب جهان بخشت

چون بر سر عرش این ایوان — جبرئیل در اتاق هر دو بگذاشت

چون فکر حکیم رای خود بود — بگذشت ز صد هزار پرده

از پنجه لامکان قدم نهد — بر عالم پاک رقم نهد

خورشید ازل بنور غرا — دید از ازل و آمد مبرا

با کام و زبان سخن بگفت — با کام و زبان جواب بشنفت

چون گشت دلش خزانه راز — آمد لمکان لامکان باز

غوامی قلزم سراچه — تا ماه بگو همه لغا کرد

یک حد آسمان شاه — معراج محمد شاه

جبرئیل رسید چون ز ناقه — از نور بدست آمد براقه

بر دو که بجنس خصایش — در وهم نیامدی خیالش

تا سر عشیرش اخر آمد — با کام و زبان آسمان شد

دستی که رکاب داشت در دست — از کنگره عرش زد بان بست

چون کلک بنجم از سر خاک — پایش همه بر نجوم افلاک

از ماندن نعل او بخارا — از سنگ شرر شد آشکارا

در کوه شکوه آهن سم — در چرخ زدن بر پشین دم

جبرئیل بدین سبک عنانی — آمد بسرای اصفهانی

پیغمبر پاک را ندا کرد — پیغام گذاری خدا کرد

سواج کبریا نفی و اثبات ماهی مکان لامکان ذات
ما آمدنش در آن معلق پوشیده نکته بعد مطلق

ای سایه علم تو چو حرف اعظم چون علمت ستون عالم
زیبا چمن جهان که هست آب و عرق گشت
گردت کشی از نقطه خاک نه دایره از وی کنی پاک
ور دایره کشی دگربار هم دست کشت بعد پرگار
یک غیر تو بر فلک نه گوی چندان که میدهد بدل گوی
عقل از تو بزر دبان ایام بر کنگره آید و نهد گام
گر از سنگ خشم تیغ خورد شد تیغ فلک او شکاف شد
مرغی که در تو خانه او است سجده و کهربا و دانه او است
بر فرق تو از سایه داد از نعل عطر و دوش تو بهار است

چرخ آمده خانه مرادش اقبال غلام خانه زادش
هر جا که شد آسایش او اقبال سپاهی پیش او
در پنجه زند هر که بدخواه چون نهد پنجه اش کند تباه
قهرش عجب [illegible] چون نهد پنجه اش کند تباه
لطفش شرف دار کند [illegible] دست و غلی از زمانه کوتاه
ای تاج سر [illegible] نه دایره حلقه کمند
ابر کرمت هر که [illegible] از خاک مدادش بر آرد
از [illegible] تو شاخ نو سنبلان شد خنجر گرگ [illegible] دندان
باز خرد تو [illegible] عهد تو زمانه را [illegible]
سبز است [illegible] چرخ خضرا کز تیغ [illegible] آب دریا
در بزم تو آفتاب [illegible] از نور و از شرم حیات [illegible]
دست کرمی از [illegible] خون ابر بود که [illegible]

بر فرق عمر شاه که از تو چه [illegible] افکنده بخاک [illegible]
بعد از همه [illegible] رسیدی بر حرف همه قلم کشیدی
پیش از همه [illegible] غیر از تو همه [illegible]
چرخ از تو نهان [illegible] شیر حمله در تو [illegible]
جان همه در حساب [illegible] ملک همه از [illegible]
نه دایره سپهر دایم بر نقطه ذات [illegible] قایم
بر صدر چهار یار از آنی خورشید چهارم [illegible]
چون فکرتم این سخن [illegible] سجده از فلکم چنین صدا کرد
کاین [illegible] از [illegible] برقات میرد میرزاده
سر خیل سپه کشان [illegible] شاه قاسم بن امیر منصور
[illegible] کوه مهابت [illegible] گرد علم و [illegible] لشکر
چون [illegible] سعد در سواری دولت [illegible] کاری

صبح چو در از [illegible] چون [illegible]
رخش تو [illegible] از خاره [illegible]
چون او حرکت [illegible] از طبع جهان [illegible]
شیر تو فارس [illegible] چون [illegible]
دایم فلک [illegible] پیش از فلک [illegible]
کرسی تو جهان [illegible] دولت تو [illegible]
احباب تو در زمانه [illegible] اعدای تو جاودانه [illegible]

شبگیر که بر کلاه [illegible] سجده عمامه [illegible]
کفتی که فلک [illegible] بالا شده قطره [illegible]
یا آنکه شود [illegible] انگشت [illegible]
رنج [illegible] دور [illegible]

خور جام شراب بزم لایم / شب دار می سخن‌ری در کنارم
برو در شب دور نیکو فالم / در آینه عکس نیکو فالم
مه بود چه پیچه نگشته / روز از زره آفتاب جسته
بر کشتی گل ز روی آینه / لنگر شده باد خوش رشیده
کشتی مگر از هلال در شام / ناخن نهه هند و یا بر اندام
بر طاق مه نو از گرد نهها / از ابر شکسته مرد ماهها
من در گره شب سیه رنگ / از نیک روزگار هستم
شب بر من بی نیاز سیده / سودای دماغ بی دیده
در دایره سپهر دوار / هی نقطه دیای کهه پرکار
هر گوشه بچشم من در نیم / بر دامن شب پیچه شب از نیم
[illegible] / دیدم بزمین فلک پرواز

گفتم ز نیازمندی / کای گوهر تاج سربلندی
بنیاد سخن بقایم / تا بر کشد از چه قایم
بگشا ز زبان بی عبارت / فرمود سخن اشارت
خیمه شد بسوی سخن خطابم / از تیغ زبان گهر شدابم

دریا بدهن چرا نجوشد / دریا چه بمیشود نگوشد
سحر تو بجوش اگر در آید / همچون کف از او گهر برآید
گر تیشه زنی ز خاطر جان / گوهر همه سفته آید از کان
صد سحر هزار چاه بابل / از کلک من ساهتیت حاصل
بگشای زبان زاد در ساز / در دور چه صدف سر بسر باز
چون چرخ ز رشته سخن پیچ / گر گردش چرخ نگسترد هیچ
نه دایره را که امر کن کرد / بنیاد ز نقطه سخن کرد

گفتم ز سخن در آن نگاری / کاین قافله را کجا بداری
گفت این همه آن زبان کاچی / دارند به قلزم علم میب
نقشم ز در راستی تمامم / کار در زفا سوی بقایم
روحست همای عالم راز / او نیچه خلق را بپرواز
در راهمه دانش تمام است / زین در همه ذهنی زمام است
از غیب آسمان کی بیان است / پرواز در فرخ خیال است
علم ازل داند که باشد / پیش خرد صفحه کی باشد
من سر بفراز سیدم / تا در قدم خرد رسیدم
دیدم خرد خیمه گردون / نقش نگار عالم افزون
پیری بمیان نشسته خوش / شکلش نفسی چو شمع کافور
با شخص دو عالم از خرد بند / چون جان بدن گرفته پیوند
من بهر غلامی آن دم / در عشر بدل و جهان نهادم

گفتم ز سخن بیاد بندی / کای گوهر تاج سربلندی
بنیاد سخن بقایم / تا بر کشد از چه قایم
بگشا ز زبان بی عبارت / فرمود سخن اشارت
خیمه شد بسوی سخن خطابم / از تیغ زبان گهر شدابم

دریا بدهن چرا نجوشد / دریا چه بمیشود نگوشد
سحر تو بجوش اگر در آید / همچون کف از او گهر برآید
گر تیشه زنی ز خاطر جان / گوهر همه سفته آید از کان
صد سحر هزار چاه بابل / از کلک من ساهتیت حاصل
بگشای زبان زاد در ساز / در دور چه صدف سر بسر باز
چون چرخ ز رشته سخن پیچ / گر گردش چرخ نگسترد هیچ
نه دایره را که امر کن کرد / بنیاد ز نقطه سخن کرد

من حرف سخن نیاید آن / نقش به نگار خانه کن
هست خرد از آن مقامت او / تشریف نقاب نام او
زین حلقه که در سخن زنم دم / دریای سخن کی شود کم
تا سخن زبانه آب دیده / شاش سخن نقاب دیده
در باغ سخن سپهر دوار / لوح و قلم زرگ رشته
دل سنگ ستاره چرخ بیضه / چون شعر نقشه هیچ گوهر
نظم گهری چه داشته در / پاکی است که امر شرع غضر
شعر است بصفه الهی / مضمون سفید سیاهی
از نغمه دل بلند قانون / خارج بود آنچه هست موزون
شعر است ترازوی زبان را / وز نیک بد و جهان را
در خواجه فرد شد سخن ساز / زین سپهر بدیده آواز
آن شعر بود که چون بخوانی / از جان ربا بد از روانی

خوش ترک از آن زاده سنگسار — روی بتو آمد های بیشمار
آنگاه شهر پدر رحمت — در خاک نهان کند ماهت
خوش باش ز هی چه پرورده — همچنان نه دست تیر و دم
نسبه که چه را همه ایمان تا تار — خوش ترک شهر ترانه مرزوم
تا سوز در فشد سوزان — بنشان ز دل شیر پاک تیر
هر خانه که منفور از آن بیش — در محکمی بنای او کمش
خوش شد گرد بیابان نهفته — در بیخ قدم جای نهفته
بسیار چه شنید پند نادر — از دست چه شیر پند بر آورد
ای بر دود از میان خاک — کاوخ چکنم نیست بر کمش
گاه مادر مهربان بدیش — این سر حشه امروز از پیش
بر خار کشیدم نشستی — خار دگرم بیکان بستی
خیمه پیش ظلم اندام — جلاد شمار است جام

شوق بفرمان از عشق بیش — بر جمله چه سوز زخم بیش
زنیر بجز بر از خیر جام — یا از نگه فرو بر بدام
آتش بنشانم از قوانی — یا از نگه بر آتش زنی
مادر چه بلند جای از آتش — وان که مشکل آن کار بیش
بوسید بیش و کو از آتش — میداد بر هر خوشه بر تاک
از دو حشه وان بر آتش — خوش شمع بیکار باش

خوش قبس کس خزان رسیده — زان گلبن تازه بر بریده
خوش نی بر بیشه بیش بوس — از چوب معلق قفس
هی کوفته از کتاب گشته — بر آتش کباب گشته
هر چوب ادب که بر جگر خورد — دود دل آتش قرار برد
خوش ابر بهار دیده اش تر — خوش بیکان خزان کشش

آمده بر فراز تا — هست خانه و هم کتاب
عاجز شد و از دو دیده خوش — از خانه و از کتاب
از سینه بر آتش کشش — در لوح و قلم فکند
افکند قلم که هیچ عمر — نفس که بعشق قلم
انداخت در آتش آن — بود شجر بریده را
سوزان چراغ شب — از پیچ بر فرق خواند
از زخم غفلت شد خواش — بیغوله غفلت شد
از زخم زدن شد سیاه — بر کمر سر شیر
در دادی یک شکسی او را — غم بیش زنگ دادی
هر دم بجز ابر کجه خود پا — خوش چه بر تن خوار
از تا خواه که سوز — در باد بیش
زان شفقت بیش خوارش — مجنون شد در جهان

در بیت گرد او ایستادم / در خانه او بکشتن بدیدم
گردیم طبیب اینچه فرمود / بیماری او نیافت بهبود
این درد نه از برای جانست / کش چاره بزرگ از آن جانست
ما در چه شنیده‌ایم در زند / از سینه بیاش سخن کند
گفت این گهر نگاه من / دانم که هم چشم و مهر من
در نقش نمی‌ای بکت از خوبی / هم داده صورت بر روی
سیمرغ قصاص بر کشیده / از چنگ من نوا کش نهفته
فکری بنما ای برادر / تدبیر من ده و ای او کن
از قصه بدرچه آگهی / حاسر دارد به شب شاهی
نالید بکوه و داد دادی / لکشته یافت یافت دادی
یافتش از گریه شاهی / از گریه بیشان کمه بر روی
سرو سیش دو ماه شسته / سوسن بنفشه گلاه شسته

در خاک چو گرم سینه خلقان / بر خاک شده رشته جان
از خار بدن چو بر کشیده / اعضاش چو مرغ پر کشیده
در خار جنبش دگر شد / چون گلشن عنکبوت در خار
بر پای تهی شکاف بسیار / بر خار ترا شکاف بسیار
کس خبر از آن آتش بدی / چون صبوری نوش کشیده
جا چه بر برگ دامش / بخیه چون سوخت برگ دامش
زیبا چو گرد آب تا خورد / پوسیده بر زبر به خویش
بنشسته بکر بهاری از آن / پوسیده فراق دیده دارش
گاهی بسیار این کوه / افکنده بر این کوه دامنه
ای جسته بکوه کاگنده / عشقت بصحبه کاهواره
ای چرخ بدو بخیر باشد / کاشفته ترا چو سیاره
زاهد بر دگر عنکبوت / از دیو دماغ بند بشت

گر از دوی تو شاهم / ما خار چه بیاشاهم
گفت این چه دیده دیگر / او درد نجات از آن
رنجور از آن دیده گردش / رنجور کن بخانه بردش
در برچه کشیده گلبن حسن / پر خار شده شش از آن
دیدش ز خلش خلاله / بدری شده اندر سیاه
بنشسته امید کام دادش / هم شربت و هم طعام دادش
با دست بسته صبح دادش / گلبن شده از گلبن گلشن
بر دامن شهر هم افروز / خشت از آن دار بچه روز
شد بر دل سیاه کمین بر دامن / با طلب عروس بر دامن
چون شد ز عرق فسل آگاه / ابر ز عرق فسل زده نه
بر دامن شد از بزم آن / دلخواه ترا بچه کن حرف

چون مصحف عاشقی بر او دارد / زان همه نامه‌ها بر عنوان دارد
خندان ز بهار عرض شد / با سینه عامری چنین گفت
کز آمدن تو سر سرام / معشوق بگوی تا برآرم
چون سینه عامری چنین دید / در باغ شکار در رو جنبید
گفت ای گرد کهکشان من / قیس منم از مصحف من
گر زانکه نشد تو با تو باشد / وانها نه شده تو با تو باشد
ور زانکه کم از تو نیستم / هر چیز طلب کنی ز تو نیستم
گر محرم کنی به پیوند / فرزند دهی مرا بفرزند
تا زر دهمت که کس نشنید / وان گنج که در زمین نگنجد
در صحن زمین سایه‌ای شد / خشت افکنم از کشیدن
هر خوش دقیقه کو دارم / در خط غلامی تو دارم
چون زمین بدو عرض شد / چون آتش از سحر برآشفت

گفت ای سخن‌ور خوش‌دار / گوشه‌ای بگیر کان دار
گر شمع زبان بگشاید / گر شمع بکشی بخاطر
خواهی که زانکه گر زیری / چون گرد و تن بلند خیزی
تا میکند سبک عنانی / زنهار تن بس گرانی
کوه از عظمت گران نشسته / زان زلزله‌اش بهم شکسته
خاشاک شده سبک‌روی / دریا شوانده‌اش فرو جوی
فرزند تو بیت دو سرش / با دیو فرشته چون خوش
صد جغد بهر خرابه پایی / جا کعبه بخانه خدایی
بر دو خرخوش چون نشیند / کو را بجا بجسد بندم
وانکه بخدای خود سوگند / کین شاه بمیر سد بپیوند
جولاه که از سخن بسته / از سوی دگر شکسته
دخترنه هم اگر بدین در / با کوه زدم کنی برابر

این گفت و بقهر شد روانه / شد سینه عامری بخانه
خشت و نهد گفت تا جمع / کان نور بریده گشت از شمع
نسر کنج که دود از حصار / از حلقه مار در حصار
گر خود و پری بکار باید / آید بکف رواد و نیاید
جنگ از کنم است دارد / از مایه و از دو هزار
در چاره بس حصه کوشم / با چند هزار کس بکوشم
گفت ای زنی خواجه خوان / شد جمع هزار مرد بر آن
بنشاند برای سنگ محبوس / گفت ای گره هوس توان
وقت که چاره ساز گردی / از سلسله ستیزه بازگردی
چون شمع بدین جهان فروزی / از پنبه داغ خویش سوزی
سنگ از سخن ارجه نفس گیرد / مغز تو سخن نمی‌پذیرد
بگشا گره چنین که بشاید / این عقده از این گره گشاید

چون شعله کند گره میانی / در بخیه نیاید شش دانی
چون شعله هزار گره کرش / جا دید میان آتش فرش
من رفت بدانست محروم / کین ها مرا برو فراشم
در زانکه دانش جوانی / سوزنت تر از جهانی
با گرد زمین دوم برای / پیدا کنم از پای تو پای
ماهی که جنب فروزان شد / لیکن جنب او خرد دان شد
این بند چو آزاد کنی شم / گر هست هزار پای تو شم
میلم نه بهر پری و حوراست / لیکن دعا علم خرد راست
از نجم بهار چه عالم افروز / خورشید شب مرا کند روز
پروانه شمع باشد شش کار / گر بگذرد آفتاب صد بار
خاطر بدو یار شد خطا است / گر هر نفس از دو دل ادا است
در زانکه زناب دلی هم برآمد / از بام روم چه ادرم برآمد

ز کعبه کافر آمدیم نور / که منزل لیلی گذشت دور
دو گر طلب کنی کعبه را شنید / از کعبه نه زمین و ما چو بنگرید
گفت این دو باشد ز شرح غم / زانسی بیش تا زیاده نهم
میرفت و جنازه‌ای همی / از گرد او جا بماند در
زان راه بهر قدم چاره / بر جانش نهاد داغ تازه
در خرمشده عرق ز سر / زانو زنش چاره منعلان
چون زار کعبه حلقه بستند / عقد گهر و درم گسستند
کردند خزانه خرج چندان / کز گنج زمین بکه شد نگران
چون برخیده شد تحمل / بیش در کعبه بخشیدن
گفت این در کعبه است مسیر / در حلقه الف کعبه او
گفتا ز دیار از زمین / از دست دلم ستان غمان
از تیر شب غم سیه روز / زین دهر مرا چرا غرق دوز

ناله

شاه از کلمات عشق لیلی / برهم زده شد چو دید شیدا
زین مطرب سوز ناله چون شمع / در خلوت خویش بود جمع
گفت این غزل از کی شنفتی / این حرف ز کعبه کی گرفتی
لیلی که ز ذکر بیت مجنون / این عشق چگونه داد بیرون
سخن همه غزت شاه است / زین بیت ز ناله بر آمد
گفت این غزل ز بیت مجنون / زین ناله حزین تیش خون
دیوانه دختری چو لیلی است / کو دختر شاه بنی است
در عشق وی از جهان بریده / در دامن کوه ها کشیده
از بس که نفوس خاک کرده / کوه از همه سر هنگ کرده
زین حرف خطا شد غم بود / چون خامه بسر بر آمد شد دود
ترسید که فاش گردد این راز / واجب تر از گرد زین ساز
با سنت ما تمنی و سنی / بر خاطرش افتد شکستی

ناله

ترسید ملک که از ستیزش / کاگاه شود مدر از ستیزش
در ریش چو او بسیرد / زین باغ شکفته گل بپژمرد
از کوه بیابان او و مجنون / دیوار ادب چو گرد بیرون
بیند ز جهان سیاه کاری / چون شب ز ستاره شکباری
جبریل شکیب بند میکرد / دستش بدعا بلند میکرد
دستش بدعا ز گریه در خنجر / چون دست خدا نهاده بر خنجر
سیلی که چلیپ نهان / در عرده همچو طوفان
روزی بر داد ز ملک دار / عید بدرش میان دار
در زیر چه ملک و اسمان / در طوق کاب دو جهان
ناگاه شنید گریه زاری / با ناله و نی عقل سرائی
سنجوا بدید قصه مشهور / از لیلی و از عشق مجنون
کرد از غم زین عشق زاری / مشاطه و موید گریکی

ما در هدر بکاش او / پروانه شمع آتش او
رفت از همه سو سر سودای / جستند طبیبان زدوای
فرزانه طبیب خوب آمدی / کاندر شب تیره چاره آمدی
در شیشه چراغ کاه بیش / دانستن مزاج او بیش
گردیده بجستن دوا / خواب شب هجر هر کجا
جان همه خلق را مدارمان / از حادثه قلب نگران
تب نامه بر کهار و شجاع / از چوب او بی کهن گلزار
خوردن شیخ دم آمد / تا دفع کند دراز خورشید
جا که نظر مرد بیش آتش / بیماری عشق بیحساب
خوردت نبض او بیامد / خون بار گریده از ما بیامد
بیمار زان گرانجسته / بیش گفت بجز بیان
این تب ز سوز آخر است / نیش آتش گرم در است

جا که زدو دردمند روم / خون مشطر زدو دید سوم
نیست ندیگر بیمار نادرم / با خود بگنار جو بیمارم
که ابر دو ابرو بیت شاه / روزی بیمن طلع داده
داری خبری از علم رام / کاید زدم تو بی بیمارم
وارم خبر شد که زدو فرار / از هجر تو کشت است بیمار
در تب شده با تلخی بر تو / همچون زن هند و آمد اصر
من آمده سوی العزیم / درمان تو را دمش طبیبم
خون عار فرمد تو را مو سپید / خون دکمی از آن دمد جو سپید
زان شعله که سوخت چون خورد / فدا تش من سراد تا بکشش
بگرت تا لیکا طبیبم / درمان طلب مرا چشیم
روزی که گذر کنی بسوی / لطفی کن و اشعه در بگشا
که سوز تب غذای جانم / درد تو جراحت درانم

گوشید از این حکیم راز / نیست مرض شوم دراز
گفتند ملازمان کن این دارو / پنهان ز حبیب آگهی کرد
این غمزده حال جوانست / این قصه فتنه جهانست
این درد تب عشق او فتاده / وانرا است عشق از ما
این شعله بجگر خشت دیوار / وان شیشه نگه نه انگ کردار
چون گشت طبیب حاذق آگاه / کرد ازی خواند از دو آه
در حال طبیب پند یا کرد / کو بجز بجو این درد
یک صبحدم از دیار بیا / رخساره نمود چون شبیه
تا که بعزم سهی سوت / شمشیر چون عشق او دست
بالین خسته گفت کاکون / بودم بغرار کاه مجنون
دیدم نشکفته تبسما / بر غنچه اش چو نیستا
بیکر و سر و کهی نگاهی / وز پای تو میکشید آهی

شربت بلب حبیب جان داد / درد تو بصبر جان داد
آب حضری مبارک است / درمان دل بیمار است
خواهم بعیادت آمد بیش / لیکن ندهد رهم بدانیش
زین آتش من که در تو سوخت / در سینه مرهم الفت
کف این شمع جان بخشش / بعد آتش من در آسخوانش
در آنکه پا بدنه تو دمی شاد / این شیشه کمیت بدمی داد
بسیل چه بکشش بدهد درد / از نشتر من خوش شعله برخت
نس در شیشه کمی آب دو کرد / حالی شرح شد کمی زرد
یکمو شیشه میان او و بیش / زانکو نه طبیب ساخت افسون
تا در تن و نفس میدان / اعضا چشمه نفس باز
زان پس میان نقش دارد / کردی شد و آمدی بگفتار

خیز سبزه چاک سر از خاک بر آورد طاوس بهار پر ز اورد
در بر که گل از حجله ز اوراق شبنم بنشست و سبزه بر جوراق
از قطره ابر صبحگاهی دانسته لاله بر سیاهی
هر گوشه ز ناگهان غزالی کاف ند کلیم پر ز لالی
ابر ابر کهان ز جوش همچون بنگاه دل کشش
هر خار ز گل کلید غنچه هر غنچه فشیده چراغی
گفتی شجر از سخن دمیده مرغی ز هوا ز خش پریده
در باغ بنفشه مطرا پر زنگ کشیده رشته مرجا
بر کنبد سبز شجر قیدار ابر آمده شحنه بهار تعمیر
از جنس گل بهار سلیب چون میوه ز بهر خوشه ز گل
گلهای ز بهر شمع خورشید گر پنجه گاه ابر جمشید
هر چشمه چنان ز زلال سبز از قدم خضر جوان
بر

سنبل سیه چو زلف گلفام سنبل ز خشم گشته اندام
از ناله و نالهای کنان با قمریه گوی خندان
گیتی از هوس بهار در گره شد شاخ شاخ گره گره
آهو که ز جام باده مست رقصان شده کوه کوه سرمست
هر کس در باغ زان جهت کز شاخ گلید بوی نشست
صبا چو دمیده شاخ از بید از خرمی بهار نوید
هر خار که از زمین دمیده در جان فگار او خلیده
هر بلبل تری که از چمن آمد همچون غم دل ز من آمد
مجنون که از سر فراغی چون سر ز قدم بیاغی
سر بر زند از حصار در گشت مجنون رسید چو مه از دشت
که سینه نهان دلش ز غمخوار در شب چنان گره کند باز
که سینه ز سودا آه نفس گلگون ز دم شب نفس

سنبل سوی قبیله بوغی سیراب چو راغی چراغی
باد سحر نفس عبیر بیزی از بس ز شکوفه گوهر افشانی
اشجار ز بسان سبز منجر از گل همه عنبر بیز در بر
در آب چنار را سرود بد سینه ز بس ز بلال آزاد
در آب و هوا ز نقش دیگر رو مان شده لوح گلگون نقاش
گلها که بهار در جهان بخت از گلبن گوه بار آن بخت
بسیار در آن بهار بسیار رفته در آن بهشت پر نور
خوش خنده بهار گلشن آرای کردند بصحن گلشن جای
صف بسته چو مار در آن باغ گلنار ز خان مار پستان
هر یک به نشاط دلنوازی دیدن همه لعب بازی
بگریخت از آن بهار بیمار او داغ باغ رو بدلوار
چون دیده گرفت دیده گاهی تا یار کجا رسد نداهی

بگریخت

بگریخت که ای بهار باغم ای باغ بهار بیوفاغم
دور از چمن چنین گلزار در دیده گلست و در دلم خار
ای کاش قدم نهی بباغم یا باغ بری کنی بجوشم
یکره سخن خوش ره بنام گر چه کنم سخن توام
تا آنکه چو چنین گلزار هر فرض تو در چنین رضا
نقش این دو چنین صاحب از باغ بخانه بود بارش
تو مجمر این سخن در دلکش از نقطه چنین فرد آتش
گاندم که چه آتش دلفروز در مجمر باغ نقش سوز
میزد بدر فرش باغ آهی هر فرض نگذارد نقش آهی
شاهی که چو شمع خوش نقش در کالبد عزیز جان نقش
زانسان که جهان سلام از آن بیت آن سلام نام کردش

مجنون

مجنون

آخر آن شه نگاه پیکاه — آمد بخیمه گاه دلدار
خیمه‌ش بیستند بندند — یکسر همه بگشتش دو بندند
هر کس شده در کنار آن دوست — زو خیمه‌ام از کشیده بخیست
هر کس بر شمشیر خاص شاه — بر همی شکافد آن سیاه
گفتند ولا و باسم پدر — کاین شیعه را کنیم زنجیر
فردا که روز دیده روشنم — هنگامه پر دلان شکنم
سنگی بر افکنیم او را — بر سنگ زنیم آن سبو را
گوید بجیش شاه نکوهای — در سلسله چه زاده سر و پای
بیرون شده پای بند از سر — خورم با بیشه‌ش خوش
زنجیر سازی زهر انگار — از گریه او گرفته زنگار
چون دیدم آن زنجیر شکیر — پر خون شده حلقه‌های زنجیر

عاشق فراق یار دهد هوش — باشد دم آخوش دمی خوش
محبوب گر بیرون بستاند — مرگش چشم زنده باید
چون دید که دام صبح کشید — سر بر زد سر به صبح پیوست
بر خود زد و زهر نفسی — گفتی که زهر کشید تیری
نالید بخود خلق از هر آتش — کاین مرغ بسوخته دلی بر تو
چون بار من بر سنگ زدی — بهر چه ز آشیم زنگ زدی
شمشیر بدست کشیدی — چون یار مرا ز من بریدی
دشمن بود که کشت اکنون — از من همه بی‌نوا شی خون
شمع در راهت ملی رنج — کز گرمی او در جنگ فرسوخت
گفتا بلی و قدم بهادر — هم باشی و هم سرش دهی
سیر دمشقان زدن قبضه — چون خانه پای سب رهنه

چون صبح شمع را نور داد — گرد از رخ زدای شب آرای
جنبش بر همه را بصد داغ — بر داشت بهر از دل داغ
لشکر زوار دیده صبح کشیدند — سمتر زهر طرف کشیدند
دو از نفیر و نای بر جوانت — طبل و دهل خانی بر جوانت
گرخی عروس دهد نوش — مرغ دشتی سپهر بیکلی
چون کهن بر این خلق بخون — تا همچو خلق بر آتش خون
میگفت که بگو ای دل جنگ — در نه کشیم این سر سنگ
تو نیز چو بدر بر کوه فشانی — بر دامن ما نخی بر دستانی
تا صبح شهادت بر شش خون — بسیار بر دادی هند سوخت
پیش از دو طرف صبح پیوست — محبوب زهر از صبح است
بیدار که زهر صبح کس — راست زهر آن بدیدا کش
و بهر عدم که شکست راه بست — در عشق همین بر نگاه بست

بر دهد سوری از تن بیات — خورشید چو گوره نقیده
چرخ ابلهی کشیده در زمین — کاسمان فلک و شمس دیده
شد چلش سیه‌ای بهای — از آب چشمه کشته جانها
تا بر آفتاب جهش — کاشش شاه بجا بیا بنها
نقش بر از جوهر آن جهش — ماه چو گرفته آب بسته
خاک سر آسمان پر شد — عریان شده از آب جهان در اندم
یا رقص قبض شد از آن — هر کس شد از جهان در اندم
تا بیا بر از آتش آن — شاه سخت بر از جهنم
از کوه مرا در الف لیم — هر چه که در زمین بر آمد
چو چشمه آب در روسیم — از دی از زمین بر آمد

گشت اسب بخار در خیال — صید او چو در کمین چنان دید
چون شعله از شور دریا — در کاسه گوشت استخوان دید
بی پرسش و پاسخ ابلق — همراه او آفرین شنیدم
چون خود را خاک دید — کاری از تو نیامد بجز دم
ای لوحم از نقش چون — دیوار بنشین بی من بجو
دیوار همه نقش بی — بخشیده بی نظر من بجو
بی زنده چو دید چه نامی — طغیان شد دار بند
دیوار همه بی پا بدای — چون صبح بیش شد بند
جلادش زیاد از دست — مسند الذی بی
بلی دو بیش تا خوش — چیدم از تو با بهایش

چشمه گوهر کی نهاد — رنجه گشت از هر جانب
شب سیاه هر کس عقد — خورشید شفق سرخ سپید
از خنجر پیدا همچو سیماب — بر رنگ سوده هوش آب
از آب رطل عالم روشن — از نقش خود ها بیک سوسن
چون بی خبر چنان مقام — نالان چه از آن دفع آتش
رفتن از آب چشمه خود — لاپه نه که شربت عذر
ناگاه هلال دید در آب — در حلقه پای خواب
گفت ای بغداد پای — پهلو صحن مقابل
ای کلبه سپهر سپید — محراب تو آتش
گویا که چو من چراغ مانند — کشتی تو هم از فراق
زنی شوی که بر سر داری — پیداست که داغ خواری
روزی گوید سبی بنام لیلا — زنی غمخوار اش بی خیلا

چون سوی بجای گشت عیب — دلقی پاکی شد بیت
که عقل بسند از زهد پیر — دیوانه من آهو از بنجیر
بگذار که این غفلت بخور — چون من بخور همه مان حرام
من شنی فراق دارم — گر بار بریده اسلام
از آن که گزیده مار ناگاه — از مار گزیده باشد آگاه
گفت این سیاه خوبان داد — بغی که سیاه چه صیاد
وز دامگهی چنان خزنده — بر سخن چو مرغ دام دیده
میرفت و چو کوه بار بر پشت — عذر همه داد پیش بدانست
از گرمی آفتاب تابان — سرگشته چو مور در بیابان
از هر طرف که کوه روئی — از گریه روانه کوه جوئی
ناگاه ز رنگ تشنه بات — بر برف دید چشمه آب
ای زندگی بی زنان — از سایه خضر در سیاهی

ناگاه بگوش آن دلارام — تا آنکه در آن خضر بام
دل بسته چه دارد آن بیگانه — کز خود دلم در خبر دار
دانم که دلت بدین خبر — گر دیده مرا بدین بدی
گر سوی دل بسته خبر — دیوانه شوی که گریه
شد با تو دلم که در دل — که بر دل از بلا گریم
غم خود چه بود بیگانه — خشم همه از بلا گریم
رحمت کن تو با من — خشم همه از بلا گریم
از سوز جگر شبانه — جهان سوز
چون ماه شب ستاره افروز — چاک در زلف تو دم
مسکین در گور آب — از بیره من شب شبم

راعی

راعی که برم بسر کشوری / ما نشده بش و تو هوی
روزی بهوای کوی یارم / از تکبری از تو چشم دارم
گر هم شکنی چو روزی دام / تا سایه بیفتد بر بنام
وانگاه بلبل دلاویز / گویا بزبان آتش انگیز
کان شعله خانه سوز عشق / از نور چو شعله بر هم ساق
در راز تو نشسته با عذرا / بر کوه چو زهره افشانی
هر شاکه زنی شعله که صد بوست / بر آن چو خون کشیده اوست
وانبر شدن شعله گلخت / شد آتش آه زن دلفگار
بر شیشه بال افلاک / پهلوی ضعیف او بر خاک
من نیستم چنان سزد یاری / گر با خودم فرو گزاری
در سینه شکستم از غم کوه / نشکسته بسینه کوه اندوه
صد بحر زآب دیده خودم / در چشم همی نشسته دودم

گفت این ذکر به آتش سوزی / پولاد شد ابدار در سنگ
نه داغ شب از دل گهر / بر دیده باز زار و شفا
محبوب شکسته شد بغاری / همچو چو چشم خود بهاری
وقت سحر از مغاره تنگ / سر کوه برخواست از سنگ
رخساره بحر بکار کهه / رخ سحر و یار یار کهه
بدلها و یار یار بسته / خلق بکمین او نشسته
میدید ز هر زبان چون تیر / در هر قدمی هزار شمشیر
اندیشه کنان که چون نهد گام / کاید بقبیله دلارام
کاو را بشکسته در آن غار / بود از بن کوه تا بر یار
در هر قدمش چو کوه خانه / دیوار فتاده در میانه
سنگی که بپایش افکنید / زان سخت زمین صدا شنید
زان عاش شب لب کرم باب / زان چه چه بکس چه تیغ باب

چون دست رسیده از راه دام / چون دلو بریده در چه افتاد
هر برف در آن جرابه دلبر / از گریه زن دانه کار ریز
زان شعله آتش فروزان / هر چاه شده شود آتش
هر چاه از آن چو زخم دریا / بر غلغل از آه و ناله وی
نالان چو کز رسی بهاگاه / چون موسیقار صد صدا
زان کوه چو چهره سرانجام / سر نور قبیله دلارام
چون کوه قبیله گشت خیله / آمد بر سر ادی لیله
در سینه بسر آمد سن خیر / از پای فتاد و گشت عاجز
با جان شد چهره چون مهتاب / بر جست و قبای بر کمش
بگرفت سنان چاشنی / گفت ای زنو از فرزن روز
در خیمه تو همچو ماه گردون / من سوخته چون ستاره بیرون
من بعد بزن سرم گزین در / پایم بزه اگر دهد سر

ز آتش زنه آتش سیاه — ز آتش بدل صبا چو ماهی
خود دایره در تنش همه جا — هیزم بسته از حمیله پا
تا گرز گهی شتنه سوزی — چون ناله صحیح زگوزی
شد پیک شب ما و از — دیدش چنان که دید از آغاز
رفتار ز آتش سیاه — چه پیکر کباب و ابر سیاه
پهلوی ضعیفش از نی زار — پیدا شده همچو که زد نوار
با همی سرش فرو از — چون از سیاه و برق سوزان
شب شد از خواب جدا — چون دستی از قبضه خدا
شد عور چه جامه از اسم — از سوزش خار بخته در پست
با چین نور با شکسته — سر چون گرهی بدر و بسته
رگهایش بر آتش اندام — در لاله عظمت جبل دام
سر تا قدش بر گرد جبل — دندان نعره دم اجل

بادم

ز آن جامه که بود در خور او — پوشیده پای تا سر او
وانگه بر روزه دار دیرین — بنهاد طعام چرب شیرین
بگرفت چو مرهم ریش — بگرفت باد و ناله ریش
یا کاش پدر چه خارست این — با بخت بد من چه یار است این
پیرم بدل آتشم مینگیز — در شیشه مکن آتش تیز
تا در طلب تو پای دارم — در یاب میان غبارم
زان پیش که از هم شتابا — کس را به غبار من نیابد
با داغ تو گشتم از جهان بیزار — شمع لحدی دارش گور
دانم سر دود من غبار — کین خار مرا در آسمان
شد بهت تو هر شکار از کوه — محراب دعای من زاندوه
ابری مرا سفید بر از دود — شام اجلم هلال سعد
محروم که بدیده بود دارش — کو است جدا ز تو دارش

از تو

هر دم که ز تیغ دم کشیدی — جان را چه عدم کشیدی
هر لحظه که دیده ما فشردی — پیش و زبانه آب بردی
چون دیده بدرد به برگ خوش — چون پیش پریده در آرش
مجنون ز حیث کوه خوش بود — هر چند که مرغ ما خوش بود
کف چه طلب کنی از عود — تو زنده چه سنگی در آن گور
کف پدر توام بدین سوز — در دو زند تو آم بر زور
رخ بر رخ نهاد عجب سوز — کرد آتش زین شرع و ده پر خوی
هر کس دل از فراق پر درد — زیرا که پر از فراق آن مرد
در آنگاه ز گریه چشم شد — در آرام خوش بلکه گر نشد
گرد آمده خوش در آن سر — کند نه بدید در خار پاش
در بستر پیش او بی چاره — گرد نه چه از جامه پاره
بگرفته بدر خوش در آغوش — در سوز و در شرح دیگر در خوش

از آنکه خندم از زبانه — جانم بلب آمد از نگونه
من سر به نشیب کوه مانده — تو رو بغبار کوه رانده
هر سو بقد خمیده بودم — جای قدم من خاک حرم
از پیری من نگاه بندش — اندیشه کز آن جوان اندیش
چون باز از آنکه هر زگوی — زاهد شد خود بیش گوی
آب از حرارت غبار یابد — صاف شود از قرار یابد
سرگشتگی تو همچو افلاک — پس رحم من شاه در خاک
خوش از غمت بگشته حالت — واندر طلب شکسته بالت
دانی که ز دود مند تابش — چون شعله همی طپد در آتش
گر باد در آشنا بگردی — در پیشه ستیزه و آغردی
من خاک تو کیم که غمناک — در حشر برآورم سر از خاک
از خوی زاهدی کشیم از سوز — کو هجر بدید بیشم روز

در مجمر آسمان ز اختر — دمید اختر آتش چو اختر
گفت ای فلک مدار آتش — ای کوه بر تاج او تیش
ای مانی از دلیل عمارت — مجموعه اختر عبارت
روزی که شد در آسمانت — با لوک بحر قرانت
از خوب عدم آتش — در بشوه آتش بکوه
کاتیره زمانه تو دادم — نور تو چراغ خانه سوزم
ای آتش تو بعد سوزی — سر کشتیم چو در دوزی
چند از فلکم بجوش ریز — داری بطنان غم در آویز
چون شعله که بر سرم فتادی — تا چند مرا چو شمع سوزی
از شمع تو بس گاه طبیعی — چرخانه سیاهم بصبی
چون همشیر زنام شعله تابک — تا چند بچرخم فلک
از دانه تو که گاه و بیگم — تا چند دهی بباد برگم

کس بیت حجر ابد از دادم — تا بهر چه مسیدی بیادم
گفت ای کف بی خبر بیاد — بر آنچه تو کف را از تنگ
گفت ای کرم دوری — تا نت خطی نسخه ضمیرم
ای هر هسته سیاه سوی — شد روز کنی سیاه روان
ای چاره بسیار از دانه — فرمای ای بیار عندان
هر خاره که بر سینه از آن — از آتو بر شیشه دوکان
یا در دم مرا رسانی آن — با شهی مرا دهم کز آن
گفت ای دو کرد از مالید — کف بر رخ دارد بخاک مالید
در خواب شد ای شاه — خواب که غم کند فراموش
در خواب بدیدم ای رسیش — کز ماه بر آمد شب دیش
تعویذ صفت خطی بر آورد — هر غم و دلش در آورد

چون زر بکین لی خورشید — شب گشت شاه جمشید
چون نامه شد شاه خاصه — خورشید چو بر شب ناصه
بر مصحف شب را انتهاست — خورشید چو شمس انجم آمد
خورشید دو خواز نقاب — شد بدر و ات آورد
از قشر آسمان ماهست — کاتیز دیده کشاد در
مجموع خور از خبر عجیبه — در بهر عذاب زنده کعبه
بعد ای سنجر از ماه — کز مصحف شب نگو برش قال
از خواب زمانه چشم دوره — میگرد تا بیگاه
بنجم شمشیر سواری از دور — چون زر سر کوه ماره نور
مجنون ز شنیدن بیشتر — در شیشه می ارا همید و همشیر
ترسید که آن قد شجر داد — خار خبر بد اصحاب یار
بگرد شجر چو اهوا صد — چون کرد دو دام در دهانش

مجنون دید شمشیر سواری از دور — بر صحبه فغان کشید خیر صور
کز من مگر از کاشنام — پیش تو نیش بیاسایم
مجنون ز حدیث او نگشتی — باز آمد از آن شش چرا شش
گفت ای شتر تنها هر جا — بر پیر و سواد دیده ام یا
ای کعبه جمازه ذات تنها — دیوار کش طرب سرا دم
مگر از کرا سخن گفتی — کاتش بدم از دلم برفتی
صاحب خبر از شتر دو جنت — بگرفت بدین گوش و بگشت
کای دانش عشق خواست — در زانعشق را عمارت
ای کعبه بر دیده از شوق — از حلقه خدمت تو در طوق
سوی تو سیام بار دادم — گر کشتن غمی گوارم
مجنون شده چون زن از — کعبه خود و کعبه او همی گشت
گفت که بیان کن آنچه گفتی — هم بر صفتی گر او شنفتی

سفام گزار گشت بادی / دیدم صنمی بر کنار وی
سروی که چو قامتش علی قد / از سایه گلبنش قیامت بد
شمعی که چو شعله در نظر بود / سوزنده نهان با سحر بود
در دیده چو منی مژه پیش / بر خاک در نرگس سیاهش
از گریه که رو به بود بودی / بیگانه به پیش ما چو بودی
چون دید مرا دو دیده پرنم / وز گریه سوخت همچو شمع
پرسید که از کجا رسیدی / زین سان که آمدی که دیدی
گفتم بفلان کرد کوه / دیدم چو تو خوش دو یا نمده
چندانکه بخیم از دوش راز / جز لب از او نماند دراز
جانش بعدم رسید هم نیز / از جا مه گرفته از نفس نیز
بر پای هم کش از کوه / بردی دو دوام کشیده انبوه
از سنگ فشاره از کلوخ / از کوه گرفته خوش شوخ
چون صنم نو بدید بشنید / از گرمی خون بجوش تشنید

هر لحظه که چون بیکار / مهری شده ره در دو کاش
هر حرف که بر دل نشیند / از نور نشیند نقش بیش
چون خواندن نامه که افتاد / از نامه چنین برآمد آواز
نی نامه بنام نی خداوند / از عشق بنای عالم افکند
دارنده چرخ بیخ از هیچ / سازنده هر چه عالم از هیچ
نی زنده که ذات او عظیم / او تا ملکی او قدیم
روز روشن از رای عشق / شد فصل گلبد او عشق
زاندم که نام کرد پیدا / نه نیست از خضر افزوده
حکمش بوسیله کواکب / رتبت دهنده مراتب
صنعش که ز خاک مردم بود / اندیشه از او تو هم ادب
وانگاه نوشته کاری آرام / ای دایره فلک تو بالام

گفتا مزار این نگاهش / هستم چو شعله از این سیاهش
او در سر کوه جای دارد / من زیر خاک کوه بر سر
او پای طلب نهد بهر سنگ / من سر نهم همچو پای بر سنگ
در وادی او که بود راهم / جنبیدن مورد نخواهم
دانان که چو سایه آمد از پند / گر باد دهد غلی نوشند
یا تشنه چو سیدم از جا / بر فرق چو کلک سد شمشیر
زین سان که منم کجا توانم / کان غمزده شمعی خوش خرامم
قصش از همی سوخته قلم دار / حرفی که کشیده ام بطومار
زین جمله بکاغذ از توانا / چون نیز مه بخشم او رسانا
گفت این از کوه عمامه / در حلقه او فکنده نامه
مجموعه نهاد کشت و نامه / او داده برفی چو مغز از پوست
هر حرف که خواند از شگرف / چون چرخ فتد از طرب در طواف

نقش تو سر رشته کاری / داغ تو جراحت دل من
چون نا و چگونه میگذاری / رحمی کن ام گوهر ری
دردت زمانه زمان سوز / چون از طپانچه شب و روز
تو شاه کلی عبیر تو نا / دندان و دیده که رو نا
شام و سحرم چو ماه خورشید / در سایه تو چشم امید
تا کی بدر ایا در نشست / چون آینه رو تا از رنگ
هر دم غم فتاده دارم / زافغان غم در جهان برآرم
تا سر بکلی از سر خاک / پنهان شوم و برآورم آه
این همه که تو بر دم / در سینه گره شده آن دردم
زین سبب که تیر از دو / بر حلق منت کاسه زهر
ناظر نظری که بر تو شادم / کز بهر بلا دهی زیادم
کوهیست دلم از دو زانده / گاهی شرم لاغرم در این کوه

مجلس شورای ملی